

درس هفتصد و سی و نهم

بحث قضاء و قدر

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به دنباله مطالب قبل مسئله به اینجا رسید که مرحوم سید در توجیه مثل افلاطونی به آن حیثیت سعی و کیفیت تحقق یک حقیقت کلیه درباره مصادیق خارجی و عینیه در مثل قائل هستند شبیه به آنچه که ایشان در ترسیم قضاء و قدر بیان می کنند. با توجه به آنچه که عرض کردیم مسئله قضاء و قدر یک واقعیت عینی خارجی است و این با مسئله مثل قابل تشبیه نیست به آن نحوه ای که ایشان در مقام بیان هستند مگر حالا به یک تعبیری که الآن عرض می کنیم.

در مسئله قضاء و قدر با توجه به آنچه را که از روایات به دست می آید حالا صرف نظر از روایات و آیات، خود کیفیت تحقق حقائق علمیه در علم باری و علیت ذات برای این حقائق، ما چیزی جز خود تحقق خارجی اشیاء نداریم و این یک امر واضحی هست و تحقق خارجی اشیاء همان جنبه فعلیتی است که در اراده و مشیت پروردگار حاصل می شود. علی کل حال مسئله اراده در جای خودش محفوظ است ولی اراده مرادی می خواهد و از مرید بدون لحاظ مراد، اراده متمشی نمی شود و اراده بر امر معدوم که تعلق نمی گیرد.

در مورد ما، مسئله اراده مسبوق به یک جهت علمی است و تصور در ذهن و انتقاش مراد در ذهن قبل از ظهور خارجی است. اراده بر همان صورت ذهنیه تعلق می گیرد حالا یا فاعل و مرید قادر بر انجام آن صورت مرادیه هست یا قادر نیست. علی کل حال مسئله اراده به فاعل برمی گردد. حالا موانع خارجی و عدم موانع جای خودش را دارد اما در ذات پروردگار این اراده مسبوق به یک صورت سابقه نیست که پروردگار در ذهنش باشد که من فعلاً یک صورتی می آورم و در ذهن خودم نقش می بندم بعداً اراده بکنم که این صورت را در خارج محقق کنم؛ بعداً محقق کنم! خوب نفس اراده بر تحقق این صورت مساوی با حضور عینی خارجی اوست یعنی همین که ذات پروردگار یک صورتی را در ذهن می آورد یعنی بنا بر فرضی که ما داریم این حیثیت را تشبیه به خودمان می کنیم در حالی که این مسئله اصلاً در ذات پروردگار معنا ندارد. تخیل بین صورت علمیه و آن صورت عینیه ترجیح بلا مرجح یا ترجیح مرجوح است که چه حیثیتی باعث می شود که بین صورت و ذی الصورة در اینجا تخیل پیدا بشود، این چه دلیلی دارد؟! در حالی که ما علت برای ذی الصورة را همان نفس خود اراده مرید بر تحقق می دانیم. خدای متعال که در آنجا ذخیره و خزینه ندارد که مدام صور را در آنجا ذخیره کند و نگه دارد

[و بگویند که] بعداً حالا میلیمان بکشد اینها را صورت عینی بدهیم یا ندهیم! حالا فکر کنیم و نگه داریم ببینیم که قضیه چه می‌شود!

نفس اراده پروردگار بر ایجاد صورت علمیه، همان نفس اراده پروردگار بر ایجاد صورت عینی است و تفاوتی ندارد. خود صورت علمیه در اینجا نقشی ندارد جز همان حکایت او از آن صورت عینی.

محال بودن انتقاش صورت علمیه در ذات پروردگار

پس ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛^۱ این مسئله حکایت از این مطلب می‌کند که اصلاً در ذات پروردگار انتقاش صورت علمیه با تخلل به صورت عینی محال است. ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ﴾ یعنی **إِنَّمَا إِرَادَتُهُ، إِنَّمَا إِنْشَائُهُ، إِنَّمَا إِنْجَاؤُهُ**. ﴿إِذَا أَرَادَ شَيْءًا﴾؛ ﴿شَيْءًا﴾ یعنی هر چیزی یعنی وقتی اراده او به شیء تعلق می‌گیرد آن **﴿يَكُونُ﴾** است و آن تحقق است. و همان «**کون**» دادن به آن مراد اوست.

تلمیذ: خود شیء اینجا چه جایگاهی دارد؟

استاد: خود شیء یعنی آنچه که به آن اراده تعلق بگیرد.

تلمیذ: خود شیء یا وجود ذهنی دارد یا وجود خارجی؟

استاد: ذهن که نداریم!

تلمیذ: ذهن که نداریم پس این کجاست؟

استاد: پس همان خارج است دیگر! خارج می‌شود.

تلمیذ: طبق فرمایش شما فقط اینجا نفی تخلل را می‌فرمایید ولی بالأخره این اراده ...

استاد: خوب بله، یعنی اراده که تعلق می‌گیرد به خود ...

تلمیذ: به چه تعلق می‌گیرد؟ ما الآن در نفس خودمان یک چیزی هست که اراده به آن تعلق می‌گیرد.

استاد: خوب من هم همین را دارم می‌گویم. شما که تأیید می‌کنید. می‌گویم که چیزی نیست یعنی مسبوق

نیست. این آیه دارد سبق را منتفی می‌کند. می‌گوید: چیزی قبلاً نیست تا اینکه اراده به او تعلق بگیرد. وقتی که

چیزی نباشد نفس اراده پروردگار بر تحقق یک شیء یعنی وجود او. پس صورت علمیه دیگر کجا بود؟

تلمیذ: پس در این شکل ...

استاد: مشکل از خودش هست به من چه مربوط است؟! ما باید یک شیئی قبلاً داشته باشیم ولی

می‌گوییم: خدا کمی با ما فرق می‌کند! ولی وقتی که می‌گوییم: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ﴾ وقتی اراده تعلق

می‌گیرد، به نفس همان اراده هم وجود خارجی اش هست و هم آثار و خصوصیاتش هست.

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:

«این است و غیر از این نیست که امر خدا آن است که زمانی که اراده کند چیزی را، به او می‌گوید: هست شو، پس هست می‌شود.»

تلمیذ: ما که این را قبول داریم.

استاد: شما در وجود خارجی، چطور در ذات پروردگار آن اراده را محقق می‌کنید اما اینجا نمی‌کنید؟! مگر وجود، بسیط نیست؟! این بساطت مگر نباید مقید بشود؟! این تقیدش از چه موقع آمد؟! قبلاً بود حالا شد؟! با نفس تقید همه چیز هست.

تلمیذ: تقید از کجا آمد؟

استاد: از خود وجود آمد.

تلمیذ: این خلق و این عنوان خلقت و این عنوان شیئیت، این ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ این خلیفه بودن، قبول است که سبق ذهنی ندارد و ما می‌گوییم که عینیت خارجی دارد ولی چطور شد اراده یک مرتبه به این شکل تعلق گرفت؟

استاد: خودش می‌داند! ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ...﴾

تلمیذ: هیچ علتی در نفس اضافه نشد؟!

استاد: خودش هست! ابتهاج ذات است؛ ابتهاج ذات به خودش و به آثار ذاتش هست. حب ذات به ذاتش هست. وقتی یک خطاط، یک خط می‌نویسد چرا این قدر به خطش نگاه می‌کند؟!

خارج بودن «ذهن» از مسائل فلسفی و عرفانی

تلمیذ: همان! آن خطاط فقط در ذهنش ...

استاد: در نفسش! ذهن را نگویند. نفس، غیر از ذهن است. ذهن را اصلاً ببرید. مسئله ذهن از دایره این مباحث فلسفی و این حرف‌ها خارج است. به مسائل منطقی مربوط است. در مسائل فلسفی و عرفانی بالاتر از این حرف‌ها باید بروید. ببینید وقتی که یک خطاط دارد یک خطی را می‌نویسد و یک نقاش دارد [یک نقاشی می‌کشد، مدام به آن نگاه می‌کند]. می‌گویند: کمال‌الملک نقاشی‌هایی را که می‌کشید نمی‌فروخت و در خانه نگه می‌داشت. افرادی که [آنجا] می‌رفتند می‌آورد و برایشان توضیح می‌داد، ولی هدیه می‌داد. اثر خودش را بالاتر می‌دانست از اینکه بخواهد در معرض فروش دریاورد. یک نفر یک شب در منزلش در همان طرف‌های نیشابور رفته بود و اواخر عمرش بود. [کمال‌الملک] رفته بود بعضی از آثارش را آورده بود و گفته بود که نه این طوری نمی‌توانی نگاه کنی بعد رفته بود یکی از این ذره‌بین‌ها آورده بود گفته بود که از این دایره حالا نگاه کن! خلاصه جریانش خیلی مفصل است.

بعد [طرف] گفته بود که شما این را چقدر می‌فروشید؟ گفته بود که من نمی‌فروشم. هرچه کرده بود [کمال‌الملک] گفته بود که اگر برلیان بگذاری هم من این را نمی‌دهم! ولیکن به شما هدیه می‌دهم تا در همان

۱. سوره بقره (۲) آیه ۳۰. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۷۱:

«من در روی زمین قراردهنده جانشین می‌باشم!»

سازمانی که در طهران هستید این را به عنوان اثر هنری و این حرف‌ها قرار بدهید. یعنی این اصلاً در او نمی‌آید که بخواهد این اثر خودش را به حساب بیاورد چون دارد به وجود خودش نگاه می‌کند.

اگر همین [کمال الملک] از داوینچی چیزی در خانه‌اش بود هرچه هم فرض کنید بود شاید می‌فروخت و برایش مسئله‌ای نبود ولی این الآن دارد به وجود خودش نگاه می‌کند. وجود خودش که قابل برای قیمت نیست. آن خطاطی که دارد یک خط می‌نویسد و مدام جلویش می‌گذارد و مدام در آن دقت می‌کند به چه دارد نگاه می‌کند؟ به خود دارد نگاه می‌کند! به ذات خود و به آثار خود و به ملکات و صفات خود که اینها همه زائیده ذات است پس ابتهاج ذات به خود است که نمی‌تواند از این خط دل بکند. ابتهاج ذات به خود است که نمی‌تواند این را با چیزی معامله بکند.

وجود ابتهاج ذات به نحو لایتناهی در پروردگار

همین مسئله در ذات پروردگار هست به نحو لایتناهی! اگر در ما این قدر [محدود] است در خدا لایتناهی است. لذا می‌گویند که لذتی که برای اولیاء خدا از همین مشاهده آثار هست قابل مقایسه با لذتی که برای ما هست با همین جوارح و با همین اعضاء نیست! آن نگاهی که ما به یک گل سرخ می‌کنیم و از بویش و از طراوت و از زیبایی او در عجب می‌شویم و نمی‌توانیم از او دل بکنیم یک ولی خدا اصلاً طور دیگری به این نگاه می‌کند و خود را با این در یک افق متحد مشاهده می‌کند و آنگاه به این گل نگاه می‌کند و آن آثار وجودی خود را [در آن می‌بیند] دیگر اینجا خیلی جلو نرویم که مسئله دارد چیز می‌شود!

آن وقت شما نگاه کنید ببینید آن ذات **لا یتناهی بما لا یتناهی** در اسماء و صفات و آثار خود، چطور در آن حیثیت لایتناهی خودش وقتی که نگاه به یک ولی الهی می‌کند و به یک عارف نگاه می‌کند آن حیثیت لایتناهی خودش را در این خلیفه مشاهده می‌کند! اصلاً ما می‌توانیم تصور بکنیم که چیست؟! دیگر برای خلقت چه می‌خواهیم؟ دیگر چه علتی برای خلقت می‌خواهید در نظر بگیرید؟

من نکردم خلق تا سودی کنم *** بلکه تا بر بندگان جودی کنم!

ما مسئله خلق و سود را در همین سلسله علل و عوامل ظاهری می‌بینیم. «جودی کنم» یعنی همین؛ یعنی از آثار ذات خودم، اظهار و ابراز کنم و آن خصوصیت لایتناهی خودم را در مقام ظهور مشاهده کنم. خدا مرحوم میرخانی را رحمت کند. ما برای [خطاطی] پیش ایشان می‌رفتیم و برای تعلیم می‌نشستیم.

^۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۴۹.

وقتی که به ما تعلیم می داد ما که چیزی نمی فهمیدیم مثلاً می گفتیم که عجب خط قشنگی است باینکه او هنرش را [نشان نمی داد] و به ما می گفت که اگر من بخواهم هنر خودم را اینجا به کار بندم تو تا پنج سال دیگر نمی توانی مثل این بنویسی! من دارم با تو راه می آیم! به اندازه فهم تو و مقدار سعه تو دارم راه می آیم! تو مدام جلو می آیی و من مدام [دقیق ترش] می کنم. اگر بخواهم [الآن] آن هنر خودم را به کار ببرم تو تا پنج سال دیگر نمی توانی بنویسی! راست هم می گفت! ولی همین یک خطی را که می نوشت و به حساب خودش با ما [راه می آمد] من می دیدم او مدام دارد نگاه می کند مثلاً دو دقیقه نگاه می کرد بعد می گفت که خب دیگر شما برو، نفر بعد بیاید! او در این خط چه چیزی می دید؟! الآن می فهمم که او همانی را هم که می نویسد و به حساب خودش آن هنرش را هم به کار نبرده است - آن جایی که هنرش را به کار برده در همان دارالکتابه او بود که ما آنجا می رفتیم و می دیدیم چون آنجا هم می رفتیم - ولی در همین که در حد من هست همین برایش مُعجب است! برمی داشت دو دقیقه بعد [نوشتن] نگاه می کرد! **فَکَیْفَ** به اینکه حالا بخواهد یکی برای خودش بنویسد آن را دیگر صبح تا شب نگاه می کند! این مقام ابتهاج ذات است که موجب همین مسئله جعل است.

﴿إِنَّمَا أُمِّرُّهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ همان است. وقتی که ﴿أُمِّرُّهُ﴾ تعلق می گیرد همین نفس تعلق اراده و مشیت به یک شیء، وجود خارجی است. پس مقام علمیت کجا رفت؟! ما مقام علمیت نداریم و همه اش عینیت می شود. علم عنائی یعنی **عَيْنُ الْعِنَائِي لَا عِلْمٌ عِنَائِي!** این علم عبارت از همان علم حضوری است همان طوری که چند جلسه قبل عرض کردم در ذات پروردگار علم حصولی محال است. پس ذات پروردگار به ذات خود عالم است که اطلاع ذات بر ذات به علم حضوری **مُسَاوِقٌ لِإِشْرَافِ الذَّاتِ وَ إِحَاطَةِ الذَّاتِ بِأَثَارِهِ وَ مَصَادِقِ جَمَالِهِ وَ جَلَالِهِ.** این مسئله، مسئله علم عنائی می شود و مقام قضاء همین است.

توضیح مقام قضاء

پس مقام قضاء عبارت از علم حضوری ذات به ظهور خارجی و به عینیت خارجی است. این مقام ذات، قضاء می شود حالا آن ظهور خارجی که ما در بستر زمان می بینیم و مشاهده می کنیم، قَدَر می شود. بنابراین اینکه برای اشخاص و افراد راجع به ظهور هست که ظهورش فقط علمی است که اختصاص به ذات پروردگار دارد و امام صادق علیه السلام^۱ و امام زمان عجل الله تعالی فرجه می فرمایند^۲ اختصاص به ذات پروردگار دارد، مگر غیر از این است که می دانیم ظهور به غیر از ذات اختصاص دارد؟! ظهور برای ذات است

۱. مختصر بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۷۹.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۴.

یعنی مسئله، مسئله‌ای است که به آن قضاء کلی برمی‌گردد یعنی به آن قدر برمی‌گردد که این قضاء که ظهور است در عالم قدر چه شکل و چه نقشی پیدا می‌کند؟ آیا خود پروردگار نسبت به مسئله قدر اشراف دارد یا ندارد؟! این اصلاً معنا ندارد که اشراف نداشته باشد.

آیا ممکن است که آن ولی‌ای که واسطه بین فیض و مفاض علیه است از حیثیت قدر مطلع نباشد؟! می‌شود امام صادق مطلع نباشد؟! می‌شود امام رضا مطلع نباشد؟! می‌شود امام زمان مطلع نباشد؟! خب این هم که محال است. بنابراین این مطالب به خاطر همین مراعات با مردم و مماشات با مردم به این کیفیت هست و ما در جایی که قطع داریم اولیاء الهی... نه اینهایی که تا به حال ادعای ظهور کرده‌اند و همه هم دروغ درآمده است نه! اینها افرادی هستند حالا از روی عمد یا غیر عمد از روی جهل به واسطه عدم اطلاع بر مقام قدر [ادعا کرده‌اند].

مقام قضاء را که همه ما می‌دانیم. من هم می‌دانم هنر نکرده‌ام! شما هم می‌دانید. قضاء الهی بر این است که حضرت ظهور کنند اینکه چیزی نیست یهود و نصاری هم این مسئله را می‌دانند.

صحبت در قدر است که این تقدیر آن قضاء به چه کیفیتی است و چه مصداقی می‌تواند داشته باشد؟ در جایی که ما ادعای مقام قدر را می‌کنیم باید بر سلسله علیت و ملاحظه موانع و مسائل اشراف داشته باشیم. وقتی که اشراف نداشته باشیم چطور می‌توانیم یک مطلبی را ملاحظه کنیم؟! اینجا است که در مسئله قدر برای افراد اختلاف پیش می‌آید. یکی اشراف دارد و یکی ندارد چون ملاحظه موانع و عللی که ممکن است مقام قضاء را به قدر برسانند آن قدر زیاد و بلانهایت است که افراد بر آن کُنه و فعلیت سلسله علیت نمی‌توانند اطلاع پیدا بکنند مگر اینکه نسبت به مشیت و اراده الهی در تصرفات بتوانند در آن مجرا قرار بگیرند. آنجاست که واسطه بین قضاء و قدر خواهند شد. ما در اینجا ملاحظه می‌کنیم؛ اینجا ملاحظه می‌کنیم که وقتی یک ولی الهی می‌آید یک فعلی را انجام می‌دهد ما اینجا می‌گوییم که آیا این فعل با اجازه امام زمان بود یا نبود؟! همین حرف‌هایی که خلاصه درمی‌آورند و می‌زنند. اجازه یعنی چه؟! یعنی می‌شود هم امام زمان باشد [هم ولی خدا]... همه اینها به امام زمان برمی‌گردد. خب در این شکی نیست. ولی وقتی که او این عمل را انجام می‌دهد کسب اجازه یعنی چه؟! مگر او مثل ما هست که بخواهد براساس یک تصور و براساس یک ذهنیت و براساس یک صورت علمیه ذهنی، اراده‌اش به او تعلق بگیرد؟! بعد فکر این را می‌کند که خب حالا که اراده ما می‌خواهد تعلق بگیرد آیا مصلحت بر این مترتب هست یا نه، حالا بروم اجازه بگیرم ببینم اگر گفتند: بله، بکنم و اگر گفتند: نکن، نکنم! قضیه این طور است یا نه؟!

وقتی که پیش حضرت عیسی علیه السلام می‌آیند و می‌گویند: «این مرده را زنده بکن!» [حضرت عیسی] از خدا اجازه نمی‌گیرد بلکه خود را می‌بیند و انجام می‌دهد. نفس این دیدن و ملاحظه، اجازه می‌شود.

دلیل استخاره اولیاء

تلمیذ: استخاره‌هایی که اولیاء می‌کنند به چه مناسبت؟

استاد: آنها یک مسائل دیگری دارد. حالا بگذارید در آن قضایا وارد نشویم. آن نسبت به همه مطالب و همه مسائل نیست بلکه نسبت به آن خصوصیات و مطالبی است که در آنها نسبت به اقتضای عبودیت خودشان و ملاحظه مقام ظاهر، این را انجام می‌دهند. البته این طور هم نیست که همه این طور بوده‌اند و همه این طور می‌کردند. خود آنها حالات مختلفی دارند. بنده از بعضی از اساتید مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک هم چنین مطالبی را ندیده‌ام و از آقا هم نسبت به این قضیه نشنیده‌ام.

بیان طریق استخاره

خود آقا هم تصریح می‌فرمودند که انسان نباید استخاره بکند بلکه همان سپردن نفس به خدا و طلب خیر از خدا و تسلیم در مقابل رضای خدا، همان استخاره است. خیلی مسئله مهم است! آن وقت شرایطی دارد: غسل بکند و برود دو رکعت نماز بخواند حالا در یکی از مشاهد مشرفه‌ای باشد مثل حرم امام علیه السلام یا حرم حضرت معصومه علیها السلام، جایی از این مشاهد مشرفه باشد. صبح دو رکعت نماز بخواند و صد مرتبه سر به سجده **أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ** بگوید و هر چه به دلش آمد استخاره می‌شود.

این هر چه به دلش آمد همان است که ولی دارد انجام می‌دهد منتها اینکه به دلش آمد بعد از مقدمات است اما او همیشه وصل است منتها او نه تنها به دلش می‌آید بلکه در مقام انجام می‌آید فقط یک القاء نفسانی نیست و فقط یک القاء در قلب نیست بلکه خودش، فعلش است. لذا ایشان می‌فرمودند: - بله، دیگر اینجا یک خرده مسئله دارد مشکل می‌شود - ما فعل او را اراده خدا می‌دیدیم. تصویری اصلاً در کار نبود و اصلاً صورت علمیه سابقه‌ای در قضیه نبود. رعایت مصلحت و مصالح خارجی و اینها اصلاً نیست. اینها را راجع به مرحوم آقای انصاری - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند اما در مقام مقایسه با استاد خودشان این گونه نبود. آن بزرگوار [آقای انصاری] در یک هم چنین افقی بود و همه مطالب درست و مطابق مصلحت...، ولی نسبت به ایشان [آقای حداد] اصلاً این گونه نبود. نفس [علم بود] سبق علمی نبود یا مصلحتی نبود. مثل اینکه من این را یک جایی در همین پاورقی‌ها گفته‌ام. یک کسی از همان دوستان مرحوم انصاری که آقای سبزواری بود - خدا رحمتش کند - ایشان می‌گفت.

تلمیذ: در اسرار ملکوت جلد دوم [بیان فرموده/اید].^۱

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۹۹.

استاد: بله. می‌گفت که من کسی را در عمر خودم مثل مرحوم انصاری ندیدم که آنچه را که می‌فرمود بعداً معلوم می‌شد که عین مصلحت و عین واقع بوده و مطلب همان‌طور که [فرموده بودند بوده است].

صبح بر سر سفره بودیم زمان شاه و آن موقع‌ها و... کجا بودیم. بله، یک حرفی می‌زنیم اصلاً ذهنمان [جای دیگر می‌رود] اصلاً نباید حرف اینها را بزنیم! عرض کنم حضورتان که ...

تلمیذ: *انن خدا چطور در وجود حضرت عیسی می‌آید؟*

استاد: اجازه بده عرض ما تمام بشود! شما چند ماهه به دنیا آمده‌اید؟! ما پیش یکی بودیم خدا او را بیامرزد اخیراً شنیدیم فوت کرده است، جوهر النضید می‌خواندیم. او هنوز حرف نزده ما ایراد می‌گرفتیم! بعد می‌گفت: - ترک بود - بین چه می‌گویم: خود من را که می‌بینی شش ماهه به دنیا آمدم! تو با این اوضاعی که داری حتماً سه ماهه به دنیا آمدی! من سه ماهه به دنیا آمده‌ام!!

خب وقتی ایشان این صحبت را [راجع به آقای انصاری] گفت، مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک تأملی کردند و بعد گفتند: رحمة الله علیه! رحمة الله علیه! بله، همین‌طوری است که می‌فرمایید. همین‌طور است.

تفاوت مراتب اولیای الهی

ایشان (مرحوم آقا) مثل ما نبود که همین‌طوری لری هر چه می‌خواهیم بگوییم. طرز صحبت کردن ایشان یک آدابی داشت و یک چیز خاصی بود و نمی‌خواستند در ذوق بزنند. خلاصه ایشان یک روش و ادب خاصی را در صحبت‌های خودشان ملاحظه می‌کردند و ملاحظاتی داشتند در جاهای مختلف و موارد مختلف، نه خلاصه [همه‌جا]. بعد فرمودند که بله درست است. [اما] ما از حضرت آقا - منظورشان آقای حداد بود - آنچه را که مشاهده می‌کنیم این است که نفس کلام ایشان عین اراده و مشیت الهی است! اصلاً [آدم] گیج می‌شود! آدم گاهی اوقات یک چیزهایی می‌شنود مَنگ می‌شود! هَنگ می‌کند هان! می‌گوییم که طرف هَنگ کرده است! نفس عمل او عین اراده و مشیت است نه اینکه چیزی در تصور داشته باشد و بعداً یک عملی انجام بدهد و بعد انسان ببیند که عمل او درست بود و صلاح بوده و مصلحت بوده است یعنی در همان بابی که مصلحت مترتب بر فعل خداست، نه فعل خدا معلول مصلحت و علت غائی است. علت غایی که اول مرید و فاعل، آن علت غائی را در نظر می‌گیرد خب این سابق بر آن فعل است. در اینجا این‌طور نیست و خود فعل، خودش موجد مصلحت است و این چیزهایی هست که ما باید فقط از خدا بخواهیم چون این مسائل با این کتاب و دفتر و دسْتک، حل نمی‌شود و برای انسان هم به دست نمی‌آید. حالا هر کسی می‌خواهد ایراد بگیرد، بگیرد. ما حرفمان را زدیم. هر کسی هم نمی‌خواهد ایراد بگیرد و می‌خواهد برود روی اینها فکر کند برود فکر کند!

بالآخره این مطالب، مطالبی است که چغندر فروش نگفته است کسی گفته که خودش به مسائل فقه و

اصول اعلم بوده است و در حوزه نجف، نفر اول بوده است و همه هم می گفتند و در فلسفه و عرفان نظری صاحب رأی بوده است. چغندر فروش این حرف‌ها را نزنه که حالا یک مشهدی غضنفری بیاید یک مقاله‌ای بنویسد و خزعبلات و تُرّهات تحویل بدهد! انسان باید انصاف داشته باشد و کلمات بزرگان را نباید به راحتی رد کرد.

لزوم رعایت ادب نسبت به نظرات بزرگان و توجیه آنها تا حد امکان

من خیلی راحت می توانم به کلام میرداماد در اینجا شش تا اشکال و ده تا اشکال هم وارد کنم ولی صحیح نیست. اینها از اهل معرفت بودند و اینها بزرگ بودند و اینها برای رسیدن به این مطالب جان کنده‌اند! انسان باید این کار را عظیم بشمارد و باید در قبال بزرگان و در مقابل مسائل علمی تواضع داشته باشد و باید ادب به خرج بدهد. تا جایی که می تواند باید کلام آنها را حمل به صحت بکند. اگر در یک جا اشتباه کردند ما هزار جا اشتباه می کنیم! ما هزار جا اشتباه می کنیم و مهم هم نیست. ما بشر هستیم و جائز الخطاء، در فکر اشتباه می کنیم. برای خود بنده هم تغییر و تحولاتی در همان مبانی فلسفه و عرفان نظری در طول این مدت حاصل شده است و هیچ هم اشکال ندارد. افتخار هم می کنم! حالا بگویم که نه! یعنی من وقتی که از شکم مادرم به دنیا آمدم همین‌ها را داشتم؟! کم کم آدم می آید و مدام با یک مطالب جدید برخورد می کند.

مطالب فلسفی‌ای که برای بنده یقینی بود با یک حال و با یک چیز اصلاً به طور کلی زیر و رو شد! خب این برای او پیدا شده است و برای من بیچاره نشده است. حالا صبر کنم که چه؟! و قتش برسد و فلان موقعیت و مسئله‌ای پیش بیاید و برای ما هم می شود. توفیق از ناحیه خداست. آدم نباید کلمات بزرگان را سرسری بگیرد یا خلاقی که به نظرش می رسد زود بگوید. این افرادی که فوری می آیند هر چرت و پرتی را به مردم می گویند و در کار اولیاء خدا تشکیک می کنند اینها نفهمند! اینها جنبه ندارند! جنبه ندارند! آن کسی که دو صفحه فلسفه نخوانده خیال می کند حالا عقل کل است، جنبه ندارد!

می گوید: «از اول مسئله وجود تا آخر فلاش می گویم همه اینها کشک است!»

بلند شو بیا بگو ببینم! بیا بگو ببینم «وجود» مصدر است یا اسم مصدر است؟! بگو ببینم حضرت آقا! [عمامه] گنده کردن که برایت علم نمی آورد! مزخرفات تحویل مردم دادن که برای انسان افتخار ندارد! ما می خواهیم خودمان را به اهل بیت متصل کنیم اما آبروی اهل بیت را داریم با حرف‌ها و رفتار خودمان می بریم.

رعایت ادب توسط اهل بیت علیهم السلام نسبت به همه مردم

آیا اهل بیت این طوری بودند؟! با مردم این طوری صحبت می کردند؟! هان؟! این الفاظ زشت و رکیک

و وقیحی که فقط شایسته یک مُشت لات است اینها باید از [دهان] امثال ما خارج بشود؟! اهل بیت این طوری با مردم محاجّه می کردند؟! امام صادق علیه السّلام با ابن ابی العوجاء این طوری صحبت می کرد؟ اگر این طور صحبت می کرد که طرف اصلاً بلند می شد و پشت سرش را هم نگاه نمی کرد. چقدر ائمه ادب داشتند! چقدر ائمه احترام می گذاشتند! کافر است [که] کافر است! ملاصدرا که دیگر بدتر از ابن ابی العوجاء نیست. بدتر از این ملحدین که نیست **نعوذ بالله**. شما نگاه کنید ببینید امیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد مدینه به یک یهودی می گوید: **«السلام علیک یا أخ الیهود!»**^۱

چرا از ادب علی یاد نمی گیریم؟! چرا از ادب امام صادق و امام رضا علیهما السّلام یاد نمی گیریم که چطور با مردم صحبت کنیم؟! فقط همین [عمامه] گنده کنیم و هرچه از دهانمان درمی آید بگوییم؟! بعد هم خودمان را مطابق با اهل بیت به حساب بیاوریم و نمی دانم روضه خوانی کنیم و شال بیندازیم و پابرهنه این طرف و آن طرف برویم! مگر اینها تقرّب به اهل بیت است؟! و

یک عبارت خیلی قشنگی چندی پیش بود نمی دانم کجا دیدم. یک روزنامه ای بود در همین خانه افتاده بود. یک تکه - گاهی اوقات چیزهایی هست که دل آدم را می برد و اصلاً می گیرد - افتاده بود شاید مثلاً خدمت کار برمی داشت و این را در سطل خاک می ریخت. من رفتم گرفتم و آوردم گفتم که اسم خدا دارد. همین نشسته بودم عجیب بود ها! یک دفعه چشمم به یک تکه افتاد. عکس پرچم کربلا و اینها را زده بود و از یک شخصی [نقل کرده بود] حالا نمی دانم عبارتش دقیق [چه بود]:

و برای مظلومیت حسین همین بس که به جای ترویج افکارش، زخم تیرهای بر تنش را به ما نشان دادند!

ببین چقدر حرف قشنگی است! اصلاً خدا می خواست من سوق [داده] بشوم [تا آن را بخوانم] نمی دانم چه کسی بود. اتفاقاً مثل اینکه آدم عادی هم بوده و این حرف را زده است.

و برای مظلومیت حسین همین بس که به جای ترویج افکارش، زخم سنان و تیرهای بر تنش را به ما نشان دادند و چه و چه ...^۲

افکار امام حسین علیه السّلام را [بگویید]. مدام بگویید که بله، این قدر به امام حسین تیر خورد و مدام در سرمان بزنیم! خب تیر خورد دیگر! حالا که خورد، دیگر در سر زدن ندارد! خب بیا و ببین امام حسین چه بود و که بود؟! افکارش چه بود؟! راهش چه بود؟! مسلکش چه بود؟! آن را بردار و به کار ببند و الا مدام سینه بزنیم؛ حسین جان! حسین جان!

خیلی ها از این دنیا رفتند و خیلی ها در این دنیا کشته شدند و خیلی ها را آتش زدند آقا! آتش زدند و

۱. الخصال، ج ۲، ص ۳۶۵.

۲. منسوب به دکتر علی شریعتی.

زنده زنده سوزاندند! شما چرا برای آنها سینه نمی‌زنید؟! هان! مظلومیت امام حسین این است که ما مدعیان مکتب اهل بیت با این کارهای خودمان داریم از پشت به امام حسین خنجر می‌زنیم! اینها در سر زدن دارد! به جای اینکه بیایم منادی حریت و ادب و آزادی باشیم و خط قرمزها را از جلوی خودمان برداریم و مردم را دعوت به یک مکتب صحیح بکنیم، با دست خود راه اهل بیت و وصول مردم به این معارف را بستیم و خط قرمز گذاشتیم! مردم هم حق دارند که نیایند چون خدا در وجودشان فطرت گذاشته است! خدا در مردم عقل گذاشته است و اینها با فطرتشان نمی‌خوانند! وقتی نمی‌خواند، نمی‌خواند! این دیوار سفید است حالا مدام بگو سیاه است!

- هان! ببین من عمامه دارم می‌گویم که این دیوار سیاه هست!

- داشته باش این دیوار سفید است!

- ببین من عبا دارم این دیوار سیاه است ها! ببین!

- سفید است آقا سفید است! عبا و عمامه داری شال گردن داری هرچه داری به درد من نمی‌خورد! سفید،

سفید است و سیاه، سیاه است. با مردم و با من درست صحبت کن! حرفت مطابق با فطرت و عقل باشد

می‌پذیرم و اگر نباشد نمی‌پذیرم!

بستن راه ارتباط مردم با خدا و ائمه توسط علماء

چندی پیش بود گفتند: یک بنده خدایی مسیحی است و گیر کرده است می‌خواهد مسلمان بشود نمی‌تواند. گفتند که آقا یکی هست اگر می‌خواهید [نزد ایشان] برو! گفتم که به او بگویید بیاید با اینکه وقت نداشتم حالا قرار است بیاید. بیاید ببینیم چیست. بیاید حرف بزند و اگر مطلب دارد بیاید بگوید. در تنگنا است. خب می‌خواهد مسلمان بشود اما نمی‌تواند! نفسش نمی‌تواند [قبول بکند]. چرا نمی‌تواند؟! چون ما راهش را بستیم! ما راهش را بستیم. ما راه اهل بیت را بستیم. می‌آییم دهه‌عاشورا درست می‌کنیم. روز عاشورا هم می‌آییم دسته سینه‌زنی راه می‌اندازیم! ما راه را بستیم! ما راه اهل بیت را بستیم! ما راه مردم به امام زمان عجل الله تعالی فرجه را بستیم! ما بین مردم و امامشان دیوار انداختیم! خود ما، ما، ما! ما این کار را کردیم نه کسی دیگر! نه افراد در هزاران کیلومتر [دورتر!] نه نهادهای کذایی نه، آنها نکردند! ما کردیم! جرأت نداریم، گردن آنها می‌اندازیم! گردن این می‌اندازیم و گردن آن می‌اندازیم! ما بستیم. اگر صادق و راست هستیم بسم الله! دو دوتا چهارتا! مردم راست را می‌فهمند خوب هم می‌فهمند. صداقت را می‌فهمند خوب هم می‌فهمند! آقا این آب است، اگر می‌گویی که نه، بیا نگاه کن، بیا این آب است! خب این دیگر این طرف و آن طرف دارد؟! هان؟! لَغَز حل کردن دارد؟! معما حل کردن دارد؟! این آب نیست دیگر، اینکه چیزی نیست!

ما راه را بستیم و ما باید در مقابل امام زمان روز قیامت جواب بدهیم! اگر امام زمان بگوید: تو راه مردم را به سوی من بستی، من چه جوابی دارم بدهم؟! هان؟! من چه جوابی دارم بدهم؟! بله، خیلی مسائل عجیبی است! خیلی!

مرحوم آقا می گفتند که در همان زمان‌های سابق در سنه قبل از ۴۲ یک روزی ما با یک نفر، خصوصی ملاقات داشتیم و من به او رو کردم و گفتم که - ایشان در آن موقع چیز بودند گرچه الآن اسمی از ایشان نمی آید و حقائق را کتمان می کنند ولی واقع غیر از این است. این عبارت ایشان عجیب بود - شما خبر دارید که فلان شخص به مرحوم حاج آقا حسین قمی [چه گفت]؟! می فرمودند که من به آن شخص این قضیه را - حالا برای شما می گویم - گفتم و او مدتی تأمل کرد و گفت: به خدا پناه می بریم! به خدا پناه می بریم! خب بالآخره حالا هر چه می خواهد بشود.

تعریف از انصافِ مرحوم حاج آقا حسین قمی

قضیه این بود که مرحوم حاج آقا حسین قمی در آن موقع در کربلا بودند و بعد به ایران آمدند و در قضایای کشف حجاب و پهلوی و اینها که مرحوم آقای بروجردی از بروجرد تلگراف زدند که اگر به کمک ما نیاز دارید ما در خدمتیم، این تلگراف که آمد رضاشاه قانون کشف حجاب را برداشت و لغو کرد. مرحوم آقای بروجردی آن وقت بروجرد بودند. مرحوم حاج آقا حسین قمی رفت و در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشست و جریانش مفصل است. چند چیز بود؛ یکی [اینکه] پهلوی مدارس مختلط درست کرده بود، کشف حجاب بود، یکی مجالس مختلط بود و یک چیز دیگر هم بود. و [شاه] گوش نمی داد تا اینکه خبر رسید که اگر به ما نیاز دارید ما در خدمتتان هستیم. وقتی این [خبر] رسید دیگر مسائل تمام شد و مدارس مختلط و اینها را جمع کردند و [ادامه ندادند]. آن وقت حاج آقا حسین قمی یک مسائلی داشت و یک افکاری داشت و یک مقداری از نظر فکری جلوتر بود و می خواست یک کارهایی انجام بدهد. ایشان می گویند که یک نفر از آقایان طهران در بین نماز پیش ایشان رفته بود و گفته بود که خب ما شک نداریم در اینکه شما عرق و حمیت و این مطالب را دارید ولی صحبت در این است که آیا شما که می خواهید به این مسئله اقدام کنید می دانید که مردم به شما به عنوان پیامبر نگاه می کنند و بعد پشت سرتان راه می افتند؟! آیا شما در خود قابلیت برای یک هم چنین ابراز و اظهاری دارید؟! می بینید یا نمی بینید؟! گفتند که ایشان سرش را پایین انداخت و رنگش سیاه شد و بعد از مدتی سرش را برداشت و گفت: هیهات! هیهات!

خب اینها کسانی بودند که وجدان و فطرت و انصاف داشتند. بله! انصاف داشتند! زود نمی آمدند بگویند که آقا بنده وظیفه احساس کردم، وظیفه! وظیفه! وظیفه! تکلیف! تکلیف! تکلیف! انصاف داشتند! عالم بودند

و جاهل نبودند. خداترس بودند. تنشان می لرزید! تنشان برای مسائل می لرزید آقا! والله قسم می خورم، قسم جلاله می خورم که اگر احساس بکنم یک نفر در تحت تکفل و مسئولیت من هست و یک خراش به دستش وارد بشود، قسم جلاله می خورم که این هیچ گاه از ذهن و قلب و نفس من دیگر جدا نمی شود! یک خراشی که ممکن است دو ساعت بعد هم اثرش برود. قسم جلاله می خورم!

مگر آسان است آقاجان؟! همین طوری؟! مدام علی شیر خدا! مگر آسان است؟! این بچه مردم است! این بچه این مادر است! لا إله إلا الله! واقعاً من نمی توانم اصلاً تصور کنم که چطور شخصی می تواند یک هم چنین مطلبی را در خودش بپذیرد! من نمی توانم! عقل من نمی رسد. حالا شاید یکی بگوید که نه آقا عقل ما می رسد [برای] تو نمی رسد! خیلی خب! ولی من بعد از ۵۵ سال سن نمی توانم تصور کنم که یک نفر بتواند مسئولیت این مسائل را به عهده بگیرد! نمی توانم! مگر اینکه قضیه اش به امام زمان مربوط بشود؛ آن دیگر یک حرف دیگر دارد و به ما ارتباط ندارد.

معنای متابعت از اهل بیت

مسئله این است. مطلب به این راحتی نیست که حالا انسان هر کاری بخواهد بکند و هر مسئله ای را بخواهد انجام بدهد و هر چیزی را بخواهد بگوید. متابعت از اهل بیت یعنی پیروی از مکتب ایشان. مکتب آنها، ادب آنها، اخلاق آنها، حریت و آزادی آنها قضیه این است. برای مردم از این اهل بیت چه [باقی] گذاشته ایم؟! الآن مردم و معاندین و منافقین نسبت به اهل بیت جسورترند یا سال ها قبل؟! کدام وقت؟! شما نگاه کنید ببینید چه دارند می گویند! دیگر هر آدم نفهمی زمینه و بستر مساعد را برای مزخرفات خودش و اهانت ها و سب های خودش نسبت به اهل بیت [مناسب می بیند]. سابق افرادی که می خواستند یک چیزی بگویند حتی در همین رسانه های خارجی ها با هزارتا لفافه و اشاره می گفتند، البته بعضی ها در بین آنها بودند که خیلی جسارت داشتند و خیلی بی ادب و بی تربیت بودند و خیلی کثیف و ... بودند ولی بعضی دیگر نه! با این عبارت می گفتند که علی آدم خوبی بود ولی خب آدم خوب هم زیاد پیدا می شود! همان کسی که می گفت: علی آدم خوبی بود ولی خوب هم زیاد پیدا می شود الآن نگاه کنید ببینید چه دارد می گوید! چه اهانت هایی دارد به همین امیرالمؤمنین علیه السلام می کند! چه شد؟! چرا این طور شد؟! چه کسی این زمینه و این نحوه را به وجود آورد؟! ما به دنبال اهل بیت هستیم؟! بله، ما به دنبال اهل بیت هستیم و ما مبلغ اهل بیت و پیرو مکتب اهل بیت هستیم! این مسائل همه اش حساب دارد.

شما چه می فرمودید؟

تلمیذ: حضرت عیسی که مرده‌ها را زنده می‌کنند و بعد می‌فرمایند: **«بِإِذْنِ اللَّهِ»**^۱ منظور از این اذن چیست؟

استاد: اذن یعنی همین حال؛ یعنی حال من از پیش خودم نیست. این حالی که من دارم در مقام یک اراده بشری نیست. این را چطوری بگوید؟! حال من همان اراده است. الآن این چیست که اینجاست؟! بنده این را الآن برمی‌دارم و اینجا می‌آورم که میل کنم، آهان! تشنه‌ام شد! برداشتم. شما می‌گویید که به چه اراده‌ای شما این را برداشتید و آوردید؟ می‌گویم که خب دیدی دیگر! همین که من این را برداشتم یعنی می‌توانم و قدرتش را دارم یعنی دستم فلج نیست و مفلوج نیستم. یعنی اراده کردم همین! حالا این دیگر نیاز به چیز دیگر دارد؟! این یعنی اذن حضرت عیسی؛ پس حضرت عیسی که این کار را می‌کند، نفس انجام دادنش یعنی **إِذْنُ اللَّهِ**. نه اینکه مثل این هیئتی‌ها بنشیند و دعا کند: **«أَمَّنْ يُجِيبُ آلَ مُمُضٍ طَرًّا إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ أَسْوَأَ»**^۲ و بعد بلند شود و دو رکعت نماز بخواند و فلان بکند. آیا جبرائیل بیاید، نیاید، خبر بیاورد یا نیورد!

علت نماز خواندن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

طریقه صدور اذن برای معجزه کردن پیامبر

منتها خود ائمه و پیامبران و اولیاء الهی در مقام ادب و ظهور و تواضع همیشه خودشان را عبد قرار می‌دادند و آن جهت اتصالیه خودشان را تقویت می‌کردند. اینکه می‌بینید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌ایستد و دو رکعت نماز می‌خواند، با این نحو خودش را از نقطه نظر عبودیت در مقام عبودیت مطلقه درمی‌آورد. یکی هم اینکه بالأخره مردم هم [می‌گویند که] خب نماز خواند و مثل ساحر و اینها نیست! وقتی که این اتصال و این نحوه انجام می‌شود این نیست که اذن برایش بیاید که مثلاً حالا پیغمبر تو شق القمر کن! شق القمر کنی نیست! وقتی که رسول الله نماز می‌خواند می‌بیند که می‌تواند. توانستن یعنی اذن. همین نفس توانستن یعنی **مَسَاقِقٌ لِلْإِذْنِ مِنَ اللَّهِ**. نفس اراده حضرت موسی علیه السلام یعنی اذن. پس **بِإِذْنِ اللَّهِ** یعنی من که در مقام بشری که نمی‌توانم این کار را بکنم. الآن که دارم این کار را می‌کنم از جلد بشری خارج هستم. پس اذن الهی در من جریان پیدا کرده که می‌توانم. اگر آن اذن الهی در من سریان پیدا نمی‌کرد من یک

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹:

«وَأَحْيَىٰ آلَ مَرْيَمَ إِذْ نَبَّاهُنَّ بِبَابِ غَوْلانَ اللَّهِ». امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۵:

«و مردگان را زنده می‌نمایم به اذن خدا»

۲. سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۵۵:

«آیا آن خدایی که اجابت می‌کند دعای مضطر را در هنگامی که او را می‌خواند و رفع شدائد و گرفتاری از او می‌کند...»

آب را نمی توانستم بردارم چه برسد به اینکه بخواهم مرده زنده کنم! چه برسد به اینکه بخواهم ﴿كَهَيِّ ۙ قَاتٍ﴾^۱ و اینها را انجام بدهم!

نفس فعل آقای حداد؛ همان اراده و مشیت خدا

بله، ایشان می فرمودند که اصلاً نفس فعل [آقای حداد] همان اراده و مشیت خداست. قضیه اصلاً از یک مقوله دیگر است و خارج از آن قیاسات و خارج از آن ملاکات ما هست. اینها چیزهایی بود که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - اصلاً تا عمر داشتند به کسی نگفتند و با خودشان بردند!

ظهور، معلول برای شهود

تلمیذ: آقای سبزواری با تجربه گفتند که آقای انصاری مطالبی را می فرمودند ... ولی حضرت آقا فرمودند: ما می دیدیم که ایشان آنچه می گویند هم نفس فعل خداست. استاد: بله.

تلمیذ: این ادراک، یک ادراک شهودی است یا حسب ظاهر در آن دخالت داشته است؟ استاد: نه، این مربوط به چیزهای دیگر می شود و مسائل ظاهر دیگر نبوده است. ببینید ظهور معلول برای شهود است. الان شما چیزی را که در اینجا می بینید براساس ذهنیات خودتان هست و براساس میزان اطلاع شما هست بیشتر که نیست ولی اگر یک فردی از یک افق بالاتری باشد همین چیزی را که خود شما می بینید همین را می بیند ولی چیز دیگر می بیند! اگر آقای سبزواری در همان موقعی که آقا این را می گفتند آنجا بودند هیچ نمی دید و شاید اصلاً هیچ نمی فهمید و اصلاً چیزی متوجه نمی شد!

بله، فقط در یک جریان بود که من این جریان را مشاهده کردم. در همان زمان طفولیت حتی وقتی که بزرگتر هم شدم این مسئله را می دیدم و اقرار می کنم که وقتی ایشان از سفر عتبات برمی گشتند اصلاً حال و هوای دیگری داشتند یعنی ما با همان سن کم و صباوت خودمان این مسئله را می فهمیدیم و مشاهده می کردیم که چه تغییر و تحولاتی پیدا شده است. خیلی اصلاً عجیب بود!

یک دفعه من کوچک بودم و دوازده ساله بودم و منزل ما احمدیه بود. در همان زمانهایی که ایشان می گفتند: ما با میهن تور می رفتیم. از یک سفر که برگشته بودند من شب رفتم به والده مان گفتم که آقا جان چرا این طوری است؟! گفتند که نه، چیزی نیست! در یکی از این [سفرها] یادم هست که مشخص بود خلاصه

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹:

﴿أَنْتَ ۙ أَخْلَقْتُمْ لَكُمْ مِّنَ الطِّينِ كَهَيِّ ۙ قَاتٍ ۚ﴾. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۵:

«من از گل برای شما پرنده ای می سازم.»

خیلی خبرها اتفاق افتاده است! خدا حفظ کند یکی از همین دوستان سابقشان که حالا دیگر ارتباطی نداشتند برای دیدن ایشان آمده بودند. بنده خدا اولین نفر هم بود. خیلی هم آقا را دوست داشت! خیلی! الآن هست. بله، ایشان هست و محبت هم دارد. من یادم هست که بعد از گذشت چند دقیقه‌ای ایشان به او رو کردند و گفتند که امسال ما یک مسئله‌ای را از ایشان مشاهده کردیم! مسئله‌ای را مشاهده کردیم! آقای سبزواری هم آنجا بود.

این مطلب را یک دفعه ظاهراً یادم هست بعد از فوت آقا روی منبر گفتم. وقتی صحبت چرت و پرت‌های ولایت‌ملایت و این مزخرفات، آن موقع بود و خلاصه هر کسی برای خودش یک سازی می‌زد و همه اهل ولایت شده بودند! شعری بود که می‌خواندند: نمی‌رُم ولایت!! آنها آن ولایت را با این ولایت اشتباه گرفته بودند! بعد من آن روز روی منبر روز نیمه شعبان گفتم و آقایان هم خیلی از ما خوششان نیامد که این مطالب را گفتیم. بله! آن حرف آن روز من را پخش نمی‌کنند، آن وقت نوار شب چهارم من را برمی‌دارند و پخش می‌کنند. اینها همه کلک است آقا! حقه‌بازی این است! اگر پخش می‌کنی همه را پخش کن. اگر می‌گویی، همه را بگو! چرا ما باید کلک باشیم؟! مگر خدا کلک است؟! مگر خدا حقه‌بازی دارد؟! مگر خدا پنهان‌کاری دارد؟! چرا ما باید کلک و دورو باشیم؟! چرا باید منافق باشیم؟! اینها من را خیلی آزار می‌داد.

بله، آنجا ایشان گفتند که من چیزی دیدم - حالا بروز ظاهری بود، بروزی بود که خب از نقطه نظر ظاهر هم بود - ولی به من نگفتند چه بود و تا حالا هم نگفته‌اند و من هم نمی‌دانم چه بوده است ولی در همین [حد می‌دانم]، از ایشان سؤال هم نکردم. [مرحوم آقا مطالبی مشاهده کرده بودند] برای آقای سبزواری هم که در آن سفر بود تعریف کرده بودند و اتفاقاً با اهل بیتشان در منزل خود آقا بودند یعنی خود آقا به ایشان گفته بودند که با عیالت در همین جا بیا و به آنها یک اتاق داده بودند. چند بار شنیدم [فرمودند:] کمی از بسیار از بسیار از بسیار از بسیار - مدام چند دفعه [این را تکرار کردند] - آن را برای آقای سبزواری که در آنجا بود نقل کرده‌ام که من امروز یک هم چنین چیزی دیدم و ایشان تا یک هفته گیج بود! آقای سبزواری که بزرگان همدان از علماء می‌گفتند که وقتی ما با ایشان برخورد می‌کنیم مثل اینکه با یک مرجع برخورد کرده‌ایم! از نقطه نظر پختگی و صلابت و اتقان در مباحث و مبانی این طور بودند. آنها می‌گفتند که انگار با یک مرجع علمی و دینی برخورد کرده‌ایم. این تعبیر را نسبت به آقای سبزواری می‌آوردند! می‌گفتند که تا یک هفته گیج بود و مدام در این یک هفته با خود می‌گفت: پس ما چه شده‌ایم که این همه در خدمت مرحوم انصاری - رضوان الله تعالی علیه - بودیم؟! پس ما چه شده‌ایم؟! بعد مرحوم آقا می‌گفتند که ما می‌گفتیم: خب بله، چه اشکالی دارد؟! بودن در پیش آن بزرگ برای شما مقدمه‌ای بوده و بستر و زمینه‌ای آماده کرده که بتوانید صحبت این را ادراک کنید. شما نباید این را ندیده بگیرید.

خب ببینید! تازه می گوید که کمی از بسیار از بسیار! حالا دارند می گویند که فلان آقا ولی است و...!! ما هم چیزی نمی فهمیم ولی دیگر بابا کاه که نخوردیم! گفت که نخوردیم نان گندم، دیدیم دست مردم! کاه نخوردیم! خب بالأخره به اندازه فهم خودمان می دانیم. اینکه من به شما می گویم که مسائلی راجع به اولیاء خدا هست که من تا حالا جرأت نکرده ام و نخواهم کرد اصلاً به احدی بگویم [همین است]! حالا شما ببینید نسبت به امام زمان عجل الله تعالی فرجه قضیه چیست! آن که علت برای همه اینهاست. آن کسی است که اینها در زیر ولایت او این طور شده اند! آن وقت ببینید قضیه چه خبر است و مسئله او چیست! حالا اینها امام را در حد یک آدم عادی فلان [می ببینند] همین! اینها برمی دارند تصرف می کنند! اگر این بزرگان این مطالب را در اختیار ما نمی گذاشتند اصلاً معلوم نبود ما الآن کجا بودیم!

شما نگاه به این اوضاع و احوال و مطالب بکنید؛ این طرف و آن طرف در چه حرف هایی هستند؟! همه مهووع! یک آدم عامی کوچه خیابانی می تواند زندگی اش را این طوری بگذراند؟! حالا چه برسد به یک آدمی که درس خوانده باشد و اهل فضل باشد! چه حرف ها! از یک طرف آدم وقتی یک خبرهایی می شنود و در اخبار می بیند اصلاً حالش از این مطالب و مسائل و باندبازی ها به هم می خورد. همه شان گرفتار و مبتلا هستند! از دم! بی برو و برگرد! آن وقت پیش خودشان می گویند که نه! ما این طوری هستیم و شخص نمی فهمد و خبر ندارد و اطلاع ندارد! شاید به ریش ما هم بخندند. ما هم فردا به ریش اینها می خندیم! چطور اینکه همین الآن هم خنده دار هست و نیاز به فردا ندارد! حالا معلوم شد چه کسی اهل اطلاع هست و چه کسی نیست! معلوم شد چه کسی اطلاع دارد و می داند و چه کسی نمی داند! مشخص شد! [این قضیه] از یک طرف مهووع است ولی از یک طرف آدم عبرت می گیرد و موقعیت خودش را تصحیح می کند. خدای نکرده خدای نکرده شما نگاه کنید ببینید چه بدبختی ای بر سر آن کسانی که مدعی متابعت از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - هستند درآمد؟! چه بیچارگی ای بر سرشان آمد و در چه مسائلی افتادند؟! چون مدام فاصله گرفتند و این کم کم آدم را به یک جایی می رساند که خودش اصل می شود! بلند می شود و می آید کنار آقا می ایستد و در جمعیت حرف می زند و تلویزیون عکسش را برمی دارد. می آید راجع به [فلان شخص] مقوا این طرف و آن طرف می چسباند. بلند می شود برای انتخاب و منتخب مبلغ این طرف و آن طرف می فرستد. چه بوده؟! چرا این بدبختی به سرشان آمده؟! چرا به این بیچارگی افتاده اند؟! چرا الآن اینها به این ذلت مبتلا شدند؟! چون از خط مرحوم آقا فاصله گرفتند!

شما که رفتی و این طرف و آن طرف تبلیغ کردی که به این رأی بده و به آن رأی بده الآن جواب مردم را چه داری می دهی؟! اینکه این طور درآمد! خودشان هم دارند می گویند، چیزی نیست که من بگویم. شما الآن چه جوابی دارید؟! شما که انتساب به مرحوم آقا داشتید چه جوابی دارید بدهید؟! هان؟! آیا در این مطالب و

این مسائل شریک این فجایع نیستید؟! اگر مرحوم آقا هم بود مبلغ این طرف و آن طرف می فرستاد؟! ای بدبخت! هان؟! مبلغ می فرستاد؟! آن هم برای این آدم؟! تا کی مثل کبک سرمان را در برف فرو کنیم؟! این قضایایی که اتفاق می افتاد هیچ کدام برای من خیلی [مهم] نبود، چرا خب متأثر می شدیم ولی مسائل و مطالبی [بود] که به ایشان مربوط بود. اگر کسی مبانی ایشان را نداند بالأخره کسانی که به ایشان نزدیک هستند که دیگر می دانند! مطالبی را که ایشان گفتند که دیگر خبر دارند! نزدیکان ایشان که از تعبیری که ایشان می آوردند اطلاع دارند! آن وقت آدم بیاید این کارها را انجام بدهد؟! اینها همه به خاطر این است که ما نیامدیم آن مسیر را درست طی کنیم. مصالح، مجاملات، مسامحه ها، باج دادن ها، مصلحت اندیشی ها و اجازه دخالت دیگران در امور دادن ها آدم را کم کم به آنجایی می رساند که یک دفعه می بیند در یک فضایی واقع شد که دیگر نه راه پس دارد و نه راه پیش! حالا خدا می داند، بعد صدایش در می آید؛ حالا فعلاً کمی صبر کنید تا صدای قضایا در آید!

اللهم صل علی محمد و آل محمد